



دیدن امام صادق(ع) انسان را به یاد آخرت می انداخت و شنیدن سخنش باعث پارسایی در دنیا می شد

یکی از یاران امام صادق(ع) گفته با ایشان به سفر حج رفتیم در بین راه زیر درخت خرماي خشکی نشسته بودیم. فرمود: ای نخل ما را از آنچه خداوند به عنوان روزی بندگان در تو قرار داده است، بخوران! دیدم نخل پر از خرما شد و به طرف امام خم شد.

یکی از یاران امام صادق(ع) گفته با ایشان به سفر حج رفتیم در بین راه زیر درخت خرماي خشکی نشسته بودیم. فرمود: ای نخل ما را از آنچه خداوند به عنوان روزی بندگان در تو قرار داده است، بخوران! دیدم نخل پر از خرما شد و به طرف امام خم شد.

به گزارش خبرگزاری مهر، به مناسبت سالروز شهادت امام صادق(ع) مطلبی از آیت الله جوادان در پی می آید: این طلحه می گوید: (1) امام جعفر صادق(ع) از بزرگان و سادات اهل بیت(ع) است. صاحب علوم کثیر، عبادت فراوان، اوراد دائم، زهد آشکار و تلاوت بسیار، معانی قرآن کریم را با دقت بررسی و از اقیانوس قرآن گوهرهای ارزنده را استخراج می کرد و نتایج شگفتی به دست می آورد و اوقاتش را به انجام طاعات گوناگون تقسیم می کرد به گونه ای که از خود در آن باره حساب می کشید. دیدنش انسان را به یاد آخرت می انداخت و شنیدن سخنش باعث پارسایی در دنیا می شد. نتیجه پیروی از رهنمودهایش بهشت بود، نور جمالش گواهی می داد که او از سلاله نبوت است و پاکیزگی اعمالش روشن می ساخت که او از دودمان رسالت است. گروهی از بزرگان مذاهب و دانشمندان برجسته آنها مانند یحیی بن سعید انصاری، ابن جریج، مالک بن انس، ثوری، ابن عیینه، ابوحنیفه، شعبه، ایوب سجستانی و دیگران از او حدیث نقل کرده اند و از دانشش بهره جسته اند. می گوید: او چندین لقب دارد که مشهورتر از همه صادق است و از جمله آنها صابر، فاضل و طاهر می باشد.

اما مناقب و صفات آن حضرت بیش از حد شمار است و عقل و فهم شخص آگاه و بصیر درباره انواع مناقبش حیران است تا آن جا که علوم سرشاری که به خاطر تقوای زیاد بر قلبش جاری بود، همه احکامی را که علل آنها برای کسی قابل درک نیست و علومی را که عقول از احاطه به حکم آنها قاصر است به او نسبت داده و از وی روایت کرده اند. گویند کتاب جفری که در مغرب به پسران عبدالمؤمن به ارث رسیده، از جمله سخنان اوست. برآستی که این خود منقبتی والا و در مقام فضایل، مرتبه بلندی است.

1. ابن ابی حازم گوید: من در خدمت جعفر بن محمد(ع) بودم ناگاه دربانش آمد و گفت سفیان ثوری پشت در است، فرمود: بگو بیاید. سفیان وارد شد، جعفر بن محمد(ع) فرمود: ای سفیان تو کسی هستی که پادشاه در جستجوی تو است و من از پادشاه بر حذر، بلند شو و از منزل محترمانه بیرون برو. سفیان عرض کرد: يك حدیث بفرمایید تا بشنوم و برخیزم. جعفر بن محمد(ع) فرمود: ((پدرم از قول جدم برای من نقل کرد که رسول خدا (ص) فرمود: کسی که خداوند به او نعمتی داده، باید خدا را حمد و سپاس گوید و هر که دیرتر روزی اش را رساند، باید از خداوند طلب آمرزشی کند و هر که به او اندوهی رسید، باید بگوید: ((لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم)). همین که سفیان بلند شد، جعفر بن محمد فرمود: سفیان این سه را فراگیر که بسیار مهم است.

2. سفیان می گوید: بر جعفر بن محمد(ع) وارد شدم در حالی که جامه ای از خز سیاه بر تن و عبایی از خز بر دوش داشت. با تعجب به آن حضرت نگاه می کردم! فرمود: «ای ثوری! چه شده است که به ما نگاه می کنی شاید تو از لباس ما در شگفتی؟ عرض کردم: یابن رسول الله این لباس شما و پدرانانتان نیست، فرمود: ای ثوری! آنها در زمان تنگدستی و نیازمندی بودند، به مقدار تنگدستی و نیازمندیشان عمل می کردند و امروز هنگام فراوانی نعمت است. آنگاه آستین جامه را پس زد، زیر آن جامه پشمینه سفیدی نمودار شد که دامن و آستینش از دامن و آستین لباس رویی کوتاهتر بود، فرمود: ای ثوری! این لباس زیر را برای خدای تعالی و این لباس رویی را برای شما پوشیده ایم. آنچه برای خداست پنهان داشته ایم و آنچه برای شماست آشکار کرده ایم.»

3. هیاج بن بسطام می گوید: جعفر بن محمد(ع) بقدری دیگران را اطعام می کرد که برای خانواده خویش چیزی نمی ماند و همواره می فرمود: «کار نیک به کمال نمی رسد مگر به سه چیز: تأخیر نینداختن، کوچک شمردن و پنهان داشتن.» (2)

4. از عمرو بن ابی مقدم نقل شده که می گوید: من هر وقت به سیمای جعفر بن محمد(ع) می نگریستم، می فهمیدم که او از دودمان نبوت است.

5. برذون بن شبيب نهدی که اسم اصلی اش جعفر بود می گوید: از جعفر بن محمد(ع) شنیدم که می فرمود: «درباره ما همان حقی را رعایت کنید که عبد صالح - حضرت خضر - درباره یتیمان رعایت کرد که پدر و مادرشان صالح بودند.»

6. از صالح بن اسود نقل شده که می گوید: از جعفر بن محمد(ع) شنیدم که می گفت: «از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید زیرا هیچ کس بعد از من برای شما چون من حدیث نخواهد گفت.»

7. میان جعفر بن محمد(ع) و عبدالله بن حسن در اول روز سخنی رد و بدل شد و عبدالله بن حسن با امام به درشتی سخن گفت. بعد که جدا شدند و راهی مسجد گشتند، جلو مسجد به هم رسیدند. ابو عبدالله جعفر بن محمد(ع) رو به عبدالله بن حسن کرد و فرمود: امروز را چگونه گذراندی ای ابا محمد؟ وی مثل يك آدم عصبانی جواب داد: خوب. فرمود: ای ابا محمد! آیا می دانی که صله رحم حساب را سبک می کند؟ عبدالله گفت: تو همواره چیزی می گویی که من نمی فهمم! فرمود: بنابراین

برای تو قرآن می خوانم، گفت : آن را بگو! فرمود: بسیار خوب، گفت: پس بگو! این آیه را تلاوت کرد: « والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب » عبدالله پس از این سخنان عرض کرد: پس از این مرا نخواهی دید که قطع رحم کرده باشم. (3)

8. در ارشاد مفید - رحمه الله - آمده است که امام صادق ، جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب(ع) از میان برادرانش، جانشین و وصی پدرش بود و پس از وی عهده دار امامت شد و بر همه آنها برتری داشت و از همگی پرآوازه تر و ارجمندتر و در نظر عامه و خاصه والامقام تر بود و مردم بقدری از علوم آن حضرت نقل کرده اند که از هر سو به نزد او می شتافتند و آوازه اش در همه جا پیچیده بود و دانشمندان به قدری که از آن حضرت روایت کرده اند از هیچ یک از اهل بیت، روایت نکرده اند و از هیچ یک از عالمان و صاحبان آثار و ناقلان اخبار به اندازه امام صادق (ع) حدیث نقل نشده است تا جایی که محدثان ، نام راویان مورد وثوقی را که از آن حضرت روایت کرده اند، بر شمرده و شمار آنان را از اهل آراء و عقاید گوناگون، چهار هزار تن بر آورد کرده اند. که این خود یکی از دلایل روشن امامت آن حضرت است که عقلها را حیران ساخته و زبان مخالفان را از ایراد شبهات درباره امامتش لال کرده است. (4)

9. حافظ ابونعیم می گوید: براستی که ابوعبدالله، جعفر بن محمد الصادق(ع) به عبادت و خضوع در پیشگاه خدا رو آورده بود و کناره گیری از دنیا و خشوع را برگزیده و از ریاست و اجتماعات گریزان بود. (5)

10. بعضی گفته اند: تصوف، بهره گرفتن از نسب و ترقی کردن به وسیله اسباب است. (6)

11. ابن جوزی می گوید: جعفر بن محمد(ع) از حب ریاست و روگردان و سرگرم عبادت بود. (7)

12. از ابن حمدون نقل شده است که منصور دوانیقی در نامه ای به جعفر بن محمد(ع) نوشت : چرا شما مثل سایر مردم نزد ما رفت و آمد نمی کنید؟ در پاسخ نوشت: نه ما کاری کرده ایم که به خاطر آن از تو بیم داشته باشیم و نه تو از امور آخرت چیزی داری که به آن امید نزد تو آمد و رفت کنیم و نه در نعمتی هستی که به تو گوارا باد بگوییم و نه مصیبتی را می بینیم که تو را تسلیت بدهیم پس نزد تو بیاییم چه کنیم ؟ می گوید: منصور با شنیدن این پاسخ، نوشت، همراه ما باش تا ما را نصیحت کنی! جواب داد: کسی که هدفش دنیا باشد تو را نصیحت نمی کند و آن که هدفش آخرت است، همراه تو نمی شود.

منصور گفت : به خدا سوگند که این سخن، جایگاه مردمی را که هدفشان دنیاست از مردمی که طالب آخرتند در نزد ما مشخص کرد و براستی که جعفر بن محمد(ع) خود طالب آخرت است نه طالب دنیا. (8)

کرامات

1. اما کرامات امام صادق(ع) در «کشف الغمه» به نقل از کتاب ابن طلحه (9) آمده است که می گوید: عبدالله بن فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده، می گوید: منصور، در سال 147 سفر حج کرد و بعد به مدینه رفت و به ربیع گفت : کسی را به دنبال جعفر بن محمد(ع) بفرست تا او را با رنج و عذاب نزد ما بیاورد. خدا مرا بکشد، اگر من او را نکشم ! ربیع چنان وانمود کرد که فراموش کرده است.

دوباره منصور تکرار کرد و به ربیع گفت: کسی را بفرست تا او را با رنج و عذاب بیاورد، باز ربیع خود را به غفلت زد. این بار منصور نامه تندی به ربیع نوشت و در نامه به ربیع پرخاش کرد و فرمان داد که کسی را بفرستد تا جعفر بن محمد(ع) را بیاورد. ربیع کسی را فرستاد، وقتی که حضرت را آوردند، ربیع عرض کرد: یا اباعبدالله به خدا پناه ببر که منصور به گونه ای دنبال تو فرستاده که جز خدا کسی شر او را دفع نمی کند.

جعفر بن محمد(ع) گفت: « لا حول و لا قوة الا بالله » آنگاه ربیع حضور وی را به اطلاع منصور رساند. همین که امام(ع) وارد شد، منصور شروع به تهدید آن حضرت کرد و سخنان درشت به زبان آورد و گفت: ای دشمن خدا! مردم عراق تو را رهبر خود دانسته و زکات مالشان را برای تو می فرستند و تو از سلطنت من سرپیچی می کنی و در پی آشوب و غائله هستی، خدا مرا بکشد که اگر من تو را نکشم ! امام(ع) پس از شنیدن سخنان منصور فرمود: یا امیرالمؤمنین! به سلیمان نعمت داده شد، سپاسگزاری کرد. ایوب مبتلا شد، صبر کرد، به یوسف ستم کردند، او بخشید و تو از آن قبیل هستی .

چون منصور این سخنان را شنید گفت: ای ابوعبدالله، جلوتر بیا، ساحت شما در نزد ما از این چیزها پاک و از هر تهمتی مبرا است و شما کم سر صدایید، خداوند به شما از طرف خویشاوندان بهترین پاداش را مرحمت کند! آنگاه دستش را گرفت و با خود روی فرش مخصوص نشاند. سپس دستور داد عطر بیاورند، مخلوطی از مواد خوشبو را آوردند شروع کرد با دست خود محاسن امام را معطر کردن به گونه ای که در پایان کار قطرات عطر از محاسن شریفش می چکید.

سپس گفت در پناه و حمایت خدا برخیزید. آنگاه به ربیع گفت: جایزه و خلعت ابوعبدالله را پشت سر ببرید. و رو به امام صادق(ع) کرد و گفت : در پناه و حمایت خدا بروید، آن حضرت رفت. ربیع می گوید: من پشت سر رفتم و عرض کردم: من پیش از شما وضعی را دیدم که شما ندیده بودید و بعد از شما هم وضعی را دیدم که شما ندیدید. شما موقع ورود چه فرمودید؟ فرمود: گفتیم: « اللهم احسنی بعینک التی لاتنام و اکنفنی برکنک الذی لا یرام ، و اغفرلی بقدرتک علی و لا اهلك و انت رجائی اللهم انت اکبر و اجل مما اخاف و حذر، اللهم بك ادفع فی نحره و استعیز بك من شره » پس خداوند چنان کرد که دیدی.

2. از جمله داستانی است که لیث بن سعید نقل کرده، می گوید: در سال 113 به سفر حج رفتم و وارد مکه شدم . چون نماز عصر را خواندم ، بالای کوه ابوقبیس رفتم ، ناگاه مردی را دیدم ، نشسته و دعا می خواند، بقدری « یا ربّ یا ربّ » گفت که نفسش قطع شد. باز « ربّ، ربّ » گفت تا نفسش برید. سپس بقدری « یا الله یا الله » گفت تا نفسش قطع شد. باز «یا حی یا حی» گفت تا نفسش برید. آنگاه « یا رحیم یا رحیم » گفت تا نفسش قطع شد. سپس هفت نوبت « یا ارحم الراحمین » را بقدری گفت که نفسش برید. آنگاه گفت: «اللهم انی اشتهی من هذا العنب فأطعمنیه ، اللهم برديّ قد اخلقا»؛ (10) لیث می گوید: به خدا سوگند هنوز سخن او تمام نشده بود که سبدی را پر از انگور در نزد وی دیدم در حالی که آن روز انگوری نبود و دو

پارچه نو در برش دیدم، همین که خواست انگور میل کند، گفتم: من هم شريك هستم. فرمود: برای چه؟ عرض کردم: شما دعا می کردید و من آمین می گفتم. فرمود: بیا و بخور ولی چیزی را پنهان نکن.

رفتم مقداری خوردم و هرگز چنان انگوری نخورده بودم؛ هیچ دانه نداشت. بقدری خوردم که سیر شدم ولی چیزی از سبب کم نشد. سپس فرمود: یکی از این دو پارچه را بر تنت کن! عرض کردم: من نیازی ندارم. فرمود: پس دور شو تا من آنها را بپوشم، دور شدم؛ یکی از آنها را به کمر بست و یکی را به شانه انداخت سپس آن دو پارچه ای را که داشت به دستش گرفت و از کوه به زیر آمد من به دنبالش رفتم تا به محل سعی رسید، مردی او را دید و گفت: مرا بپوشان خدا تو را بپوشاند! آن دو پارچه را به او داد. من به آن مرد رسیدم و گفتم: این شخص کیست؟ گفت: جعفر بن محمد، لیث می گوید: دنبالش رفتم تا از او حدیثی بشنوم دیگر او را نیافتم. (11)

3. علی بن عیسی - رحمه الله - می گوید: حدیث لیث مشهور است و گروهی از راویان و ناقلان حدیث آن را نقل کرده اند و در داستان امام صادق(ع) با منصور نیز همین سخن را گفته، سپس از ارشاد مفید، قریب به این مطلب را با اضافاتی نقل کرده است.

از جمله می گوید: آورده اند که داوود بن علی بن عبدالله، معلی بن خنیس غلام جعفر بن محمد(ع) را کشته و مال او را برداشته بود. امام صادق(ع) در حالی که خشمناک بود بر داوود بن علی وارد شد و فرمود: تو غلام مرا می کشی و مال او را بر می داری مگر نمی دانی که مرد مصیبت عزیزش را مهم می شمارد در حالی که به جنگ و کارزار اهمیت نمی دهد. هان به خدا سوگند که در پیشگاه خدا بر تو نفرین می کنم. داوود بن علی گفت: مرا به نفرینت تهدید می کنی؟ این سخن را از روی تمسخر گفت. امام صادق(ع) به منزلش برگشت و تمام آن شب را در قیام و قعود بود تا سحر که شنیدند در مناجاتش می گفت: «یا ذا القوة القویة، و یا ذا المحال الشدید، و یا ذا العزة التي كل خلقك لها ذلیل، إ کفنی هذا الطاغیة، و اءنتقم لی منه»؛ ساعتی نگذشت که صدای ناله و شیون بلند شد. گفتند: داوود بن علی مرده است. (12)

4. از جمله ابوبصیر نقل کرده، می گوید: وارد مدینه شدم، همراهم کنیزی بود که با او همبستر شده بودم، بیرون شدم تا حمام بروم بین راه به گروهی از شیعه برخوردیم که می خواستند خدمت ابوعبدالله امام صادق(ع) برسند. ترسیدم که زودتر از من شرفیاب شوند و من نتوانم محضر امام را درک کنم. همراه آنها رفتم تا وارد منزل امام شدم، همین که با امام صادق(ع) روبرو شدم، نگاهی به من کرد و فرمود: ای ابوبصیر! مگر نمی دانی که به خانه پیامبران و پیغمبر زادگان کسی با حال جنایت وارد نمی شود؟ خجالت کشیدم و گفتم: یابن رسول الله من شیعیان را دیدم ترسیدم که نتوانم همراه آنها شرفیاب شوم؛ دیگر هرگز چنین کاری را نخواهم کرد و از خانه آن حضرت بیرون شدم. (13)

5. شیخ مفید می گوید: روایات زیادی از آن حضرت نظیر کرامات و خبرهای غیبی که نقل کردیم که نقل شده که شمارش آنها به درازا می کشد. (14)

6. از کتاب حمیری به نقل از عبدالله بن یحیی کاهلی روایت کرده (15)، می گوید: امام صادق(ع) فرمود: وقتی که درنده ای را ببینی چه می گویی؟

عرض کردم: نمی دانم، فرمود: هرگاه درنده را دیدی، آیه الكرسي را در مقابل او بخوان و بعد بگو: «عزمت عليك بعزيمة الله، و عزيمة محمد رسول الله و عزيمة سليمان بن داوود و عزيمة علي امير المؤمنين و الائمة من بعده»؛ او از تو منصور خواهد شد. عبدالله کاهلی می گوید: بعدها به کوفه رفتم با پسر عمویم راهی روستایی شدیم ناگهان درنده ای پیدا شد و در بین راه مقابل ما قرار گرفت. من آیه الكرسي را در برابر او خواندم و گفتم: «عزمت عليك بعزيمة الله و عزيمة محمد رسول الله و عزيمة سليمان بن داوود و عزيمة امير المؤمنين و الائمة من بعده الا تنحيت عن طريقنا فلم تؤذنا فانا لا نؤذيك» این دعا را که خواندم نگاه کردم دیدم سرش را جلو انداخت و دمش را میان پاها جا داد و از راه منحرف شد و از راهی که آمده بود، برگشت.

پسر عمویم گفت: من هرگز سخنی زیاتر از سخن تو نشنیده بودم، گفتم: من هم این سخن را از جعفر بن محمد(ع) شنیده ام. گفت: برآستی گواهی می دهی که او امام «مفترض الطاعة» است، در حالی که پسر عموی من هیچ از کم و زیاد نمی دانست. سال بعد خدمت امام صادق(ع) رسیدم و قضیه را به عرض ایشان رساندم. فرمود: آیا تو تصور می کنی که من شاهد جریان شما نبودم، این تصور بدی است، همانا مرا با هر يك از دوستان، گوش شنوا، چشم بینا و زبان گویایی است، سپس رو به من کرد و فرمود: ای عبدالله بن یحیی، به خدا سوگند که من آن درنده را از شما منصور کردم و نشانی این مطلب آن که شما ابتدا کنار رود بودید و نام پسر عموی تو نزد ما نوشته است و خداوند او را از دنیا نمی برد تا آن که عارف به امامت ما گردد. عبدالله می گوید: چون به کوفه برگشتم سخنان امام صادق(ع) را برای پسر عمویم نقل کردم. او خوشحال شد و سخت شادمان گشت و همچنان مستبصر بود تا از دنیا رفت.

7. در همان کتاب به نقل از شعيب عرقوفی آمده است که می گوید: من به اتفاق علی بن ابی حمزه و ابوبصیر خدمت امام صادق(ع) شرفیاب شدیم. همراه من سیصد دینار بود. پولها را حضور امام(ع) گذاشتم، امام صادق(ع) مشتی از آنها را برای خودش برداشت و بقیه را به من بازگرداند و فرمود: شعيب! این صد دینار را از همان جایی که گرفته ای به همان جا برگردان. شعيب می گوید: تمام نیازمندیهای خودمان را برآوردیم آن وقت ابوبصیر به من گفت: شعيب! جریان آن پولهایی که امام(ع) به تو برگرداند چگونه است؟ گفتم: من آنها را از همیان برادرم بدون اطلاع او مخفیانه برداشته بودم. ابوبصیر گفت: شعيب! به خدا قسم امام صادق(ع) نشانه امامت را به تو مرحمت کرده. سپس ابوبصیر و علی بن حمزه به من گفتند: شعيب! این پولها را بشمار! من آنها را شمردم، دیدم بدون کم و زیاد، صد دینار است. (16)

8. از جمله در همان کتاب به نقل از سماعة بن مهران آورده است که می گوید: بر امام صادق(ع) وارد شدم، بدون مقدمه رو به من کرد و فرمود: سماعة! آن چه بود که بین تو و ساربان در میان راه اتفاق افتاد؟ زنهاری که تو اهل دشنام، فریاد و لعن و نفرین باشی! عرض کردم: به خدا سوگند که چنان اتفاقی افتاد، به این خاطر که او همواره به من ستم می کرد. فرمود: او هر چند به تو

ستم می کرد اما تو نسبت به او افزونتر ستم کردی، براستی که این روش من نیست و شیعیانم را نیز به آن روش وانمی دارم . سپس امام(ع) فرمود: سماعه ! از آنچه اتفاق افتاده است طلب آموزش کن و مبدا که هرگز آن را تکرار کنی. عرض کردم: من طلب آموزش می کنم و دوبار چنان کاری از من سر نخواهد زد.(17)

9. همچنین به نقل از ابوبصیر آورده است می گوید: روزی خدمت امام صادق(ع) نشسته بودم، ناگهان فرمود: ای ابومحمد! آیا امام خودت را می شناسی؟ عرض کردم : آری به خدایی که جز او خدایی نیست، تویی آن امام، دستم را روی زانوی مقدس آن حضرت نهادم. فرمود: راست گفتی، می شناسی، از او جدا نشو! گفتم : مایلم نشانی امامت را به من مرحمت کنی، فرمود: ای ابومحمد پس از شناخت، دیگر نشان لازم نیست. گفتم : برای این که به ایمان و یقینم افزوده شود. فرمود: ای ابومحمد به کوفه که بر می گردی خداوند به تو فرزندی به نام عیسی می دهد و بعد از او پسری به نام محمد و پس از او دو دختر خواهد داد؛ بدان که نام پسران تو در نزد ما در صحیفه جامعه با نام شیعیان ما و نام پدران، مادران، اجداد و نیکان و فرزندانسان تا روز قیامت نوشته شده است، پس امام صحیفه را در آورد، دیدم کاغذی زرد رنگ و مکتوب است.(18)

10. از جمله در همان کتاب به نقل از ابوبصیر آمده که می گوید: بر امام صادق(ع) وارد شدم، فرمود: ای ابومحمد، ابوحمره ثمالی چه می کرد؟ عرض کردم : وقت آمدنم او تندرست بود. فرمود: وقتی که برگشتی سلام مرا به او برسان و به او بگو که در فلان ماه فلان روز از دنیا می رود. ابوبصیر گفت: مرا با او انسی است و او شیعه شماس. امام فرمود: ای ابومحمد، راست می گویی و آنچه نزد ماست برای او خیر است، گفتم : آیا شیعیان شما با شما هستند؟ فرمود: آری، هرگاه شیعه، خداترس باشد و در کارهای خود خدا را در نظر داشته باشد و از گناهان بپرهیزد، با ما در یک مرتبه خواهد بود. ابوبصیر می گوید: همان سال ما برگشتیم ، طولی نکشید که ابوحمره ثمالی از دنیا رفت .(19)

11. از جمله داستانی است از عبدالحمید بن ابی العلاء که وی دوست محمد بن عبدالله بن حسن و از خواص او بوده است ، منصور دوانیقی او را گرفت و مدتی در سیاهچالی زندانی کرد سپس موسم حج فرا رسید، چون روز عرفه شد، امام صادق(ع) او را در موقف ملاقات کرد، فرمود: محمد، دوستت عبدالحمید چه شد؟ عرض کرد: او را منصور گرفته است و مدتی است که در زندان تنگی بازداشت کرده است. امام(ع) مدتی دستش را به طرف بالا بلند کرد سپس رو به محمد بن عبدالله کرد و فرمود: محمد به خدا سوگند که رفیقت از زندان آزاد شد، محمد می گوید: پس از مراجعت از عبدالحمید پرسیدم چه وقت منصور را آزاد کرد؟ گفت : روز عرفه، بعد از عصر بود که مرا از زندان آزاد کردند.(20)

12. از رزام بن مسلم غلام خالد بن عبدالله قسری نقل شده می گوید: منصور به دربانان گفت : هر وقت جعفر بن محمد(ع) وارد شد پیش از این که به ما برسد او را بکش، امام صادق (ع) وارد شد و نشست، منصور به دنبال دربانان فرستاد و او را طلبید، وی آمد و نگاهی کرد، دید امام صادق(ع) کنار منصور نشسته است. رزام می گوید: آنگاه منصور به دربان گفت : به جای خودت برگرد! می گوید: منصور از ناراحتی دست بر روی دست می زد، همین که امام صادق(ع) بلند شد و از خانه بیرون رفت، منصور دربانان را طلبید و گفت: چه دستوری به تو دادم؟ جواب داد: به خدا قسم من موقع ورود و خروج او را ندیدم فقط دیدم نزد شما نشسته است.(21)

13. از عبدالعزیز قزاز نقل کرده، می گوید: به ربوبیت ائمه معصومین عقیده داشتم ، بر امام صادق(ع) وارد شدم، رو به من کرد و گفت : ای عبدالعزیز! برای من آب حاضر کن تا وضو بگیرم، آب آوردم، وقتی که امام وارد شد، با خود گفتم : این همان کسی است که من به ربوبیت او معتقد بودم، این که وضو می گیرد، چون بیرون رفت، گفت: ای عبدالعزیز روی یک ساختمان بیش از حد، بار نریز که خراب می شود، ما بندگان خدا و مخلوق او هستیم.(22)

14. از جمله ، نقل شده است : عبدالله بن محمد می خواست همراه زید قیام کند، امام صادق(ع) او را مانع شد، و این امر را بزرگ شمرد اما وی تصمیم داشت که با زید قیام کند. امام فرمود: به خدا قسم که گویا تو را می بینم بعد از زید همچون زنان نقاب به صورت داری و تو را در کجاوه ای می برند و همچون زنان با تو رفتار می کنند. وقتی که جریان زید پیش آمد، شیعیان برای عبدالله بن محمد مبلغی جمع کردند و مرکبی کرایه گرفتند و چون او را بیابان رساندند در حالی که خود به دنبال او حرکت می کردند، او لیخندی زد. گفتند: چه چیز باعث خندیدن تو شد؟ گفت : به خدا سوگند من از رهبر شما در شگفتم، به خاطر آمدن که او مرا از قیام منع کرد ولی من اطاعت نکردم و به من این جریان را خبر داد و گفت: گویا من تو را می بینم که مثل زنان نقاب به صورتت زده اند و در کجاوه ای قرار داده اند! این خاطره تعجب من شد.(23)

15. از جمله به نقل از ابوحمره ثمالی می گوید: در سفری بین مکه و مدینه خدمت امام صادق(ع) بودم ، ناگاه به سمت پیش نگاهی کرد، سگ سیاهی را دید، فرمود: چه کرده ای که خدا تو را زشت رو گرداند! چقدر شتاب داری ؟ ناگاه سگ به صورت پرنده ای در آمد، فرمود: این عثم نامه رسان جن است. هم اکنون هشام از دنیا رفته او پرواز می کند تا خبر مرگ او را به همه جا برساند.(24)

16. از آن جمله به نقل از مرازم می گوید: امام صادق(ع) در مکه به من فرمود: مرازم ! اگر بشنوی کسی مرا دشنام می دهد، چه می کنی؟ عرض کردم: او را می کشم، فرمود: مرازم ! اگر شنیدی کسی مرا دشنام می دهد، کاری به او نداشته باش . مرازم می گوید: بعد از ظهر روز گرمی بود که از مکه بیرون شدم، گرما مرا ناگزیر ساخت تا به خیمه ای پناه ببرم که جمعی آن جا بودند، من هم پیاده شدم، در آن میان شنیدم که یکی از آنها امام صادق(ع) را دشنام می دهد، فرمایش امام را به یاد آوردم و چیزی نگفتم ، وگرنه، او را می کشتم.(25)

17. از جمله، ابوبصیر می گوید: من همسایه ای داشتم که از اطرافیان شاه (خلیفه عباسی) بود. پولی به دستش آمد، چندین غلام خرید و همیشه افرادی را جمع می کرد و بساط باده گساری می گسترد و باعث اذیت من می شد. چند بار به خودش گله کردم، ولی خودداری نکرد و چون سماجت کردم، گفت: فلانی، من مردی هستم گرفتار و تو فرد سالمی هستی. اگر مرا خدمت امامت معرفی کنی امیدوارم که خداوند مرا به وسیله تو از این گرفتاری نجات دهد. ابوبصیر می گوید: این سخن در دل من اثر کرد، وقتی که خدمت امام صادق(ع) رسیدم، جریان آن مرد را نقل کردم ، فرمود: وقتی که به کوفه برگشتی او نزد تو خواهد آمد، به او بگو: جعفر بن محمد گفت: اگر تو این کارها را ترک کنی من در پیشگاه خدا برای تو بهشت را

ضمانت می کنم .

18. ابوبصیر می گوید: وقتی که به کوفه برگشتم، آن مرد با جمعی نزد من آمدند، او را نگاه داشتم تا منزل خلوت شد. گفتم : فلانی! من ماجرای تو را خدمت امام صادق(ع) عرض کردم، فرمود: سلام مرا به او برسان و بگو: کارهایش را ترك کند، من هم نزد خدا بهشت را برای او ضمانت می کنم. آن مرد با شنیدن پیام امام گریست، سپس گفت: شما را به خدا آیا جعفر بن محمد چنین سخنی گفت ؟ ابوبصیر می گوید: من قسم خوردم که آنچه به تو گفتم سخن آن حضرت بود. گفت : کافی است و از منزل بیرون رفت، پس از چند روزی به دنبال من فرستاد و مرا طلبید؛ او را پشت در منزلش برهنه یافتیم. گفت : ابوبصیر! هیچ چیز در منزل نمانده است. همه را انفاق کردم، من مانده ام با این وضعی که می بینی! پس از آن من نزد بعضی از دوستانم رفتم و مقداری پوشاک برای او جمع کردم، چند روزی نگذشته بود که دنبال من فرستاد (و پیام داد) من مریضم بیا! من نزد او رفت و آمد می کردم و به معالجه اش می پرداختم تا این که اجلش فرا رسید.

در حال جان دادن نزد او نشسته بودم تا این که از هوش رفت ، بعد که به هوش آمد، گفت: ای ابوبصیر! امام تو به قولش وفا کرد، سپس از دنیا رفت من به مکه رفتم و خدمت امام صادق(ع) رسیدم ، اجازه ورود خواستم، وقتی که وارد شدم، هنوز يك پای من در صحن منزل و پای دیگر در ایوان منزل بود که از داخل خانه فرمود: ابوبصیر! ما به عهدمان برای همسایه ات وفا کردیم.(26)

19. از جمله به نقل از هشام بن احمر، می گوید: امام صادق(ع) نامه ای نوشته بود تا چیزهایی را که لازم داشتند خریداری کنم و من همین که نامه را خواندم، آن را پاره کردم و لوازم را خریدم، قطعات نامه را میان صندوقچه نهادم و با خود گفتم آن را برای تبرک نگه می دارم. می گوید: خدمت امام(ع) رفتم، فرمود: هشام ! لوازم را خریدی؟ عرض کردم : آری ، فرمود: نامه را پاره کردی؟ عرض کردم : آن را میان صندوقچه گذاشتم و بر آن قفل زدم و قصد تبرک دارم و این هم کلیدش که به کمربندم بسته ام. می گوید: امام(ع) گوشه جا نمازش را بلند کرد و نامه را از آنجا برداشت و به سمت من انداخت و فرمود: آن را پاره کن ، پس من پاره کردم و برگشتم آمدم صندوقچه را باز کردم چیزی داخل آن نیافتم.(27)

20. از جمله به نقل از اسحاق بن عمار آمده است که گفت : به امام صادق(ع) عرض کردم : من سرمایه ای دارم، و با مردم داد و ستد می کنم و از آن بیم دارم که اتفاقی بیفتد و سرمایه ام پراکنده شود. فرمود: در ماه ربیع سرمایه ات را جمع آوری کن. علی بن اسماعیل می گوید: اسحاق بن عمار در ماه ربیع از دنیا رفت.(28)

علی بن عیسی گوید: این بود آخرین بخش از کتاب « الدلائل » که می خواستم نقل کنم و به منظور رعایت اختصار از بسیاری از مطالب مشابه گذاشتم زیرا مشتم نمونه خروار است .(29)

21. از کتاب راوندی ضمن معجزات جعفر بن محمد الصادق(ع) به نقل از مفضل بن عمر آورده است که می گوید: همراه امام صادق (ع) به مکه - یا به منی - می رفتم ناگاه به زنی رسیدیم که دختر بچه ای همراه داشت و ماده گاو مرده ای در مقابلش افتاده بود و آن دو به خاطر ماده گاو گریه می کردند، آن حضرت فرمود: قضیه چیست ؟ آن زن عرض کرد: من و بچه هایم با شیر این گاو زندگی می کردیم ، اکنون مرده است و من نمی دانم چه کنم ! حضرت فرمود: دوست دارید که خداوند آن را زنده کند؟ عرض کرد: یا مرا با چنین مصیبتی مسخره می کنید؟ فرمود: هرگز! من چنین قصدی نداشتم، سپس دعایی خواند پای خود را به پیکر بی جان گاو زد و گفت: برخیز! گاو، فوراً از جا برخاست آن زن گفت : به پروردگار کعبه سوگند که این شخص عیسی بن مریم است ! آنگاه امام صادق(ع) به میان جمعیت رفت و آن زن وی را شناخت.(30)

22. از جمله علی بن حمزه می گوید: با امام صادق(ع) به سفر حج رفتم ، در بین راه زیر درخت خرماي خشکی نشسته بودیم . امام(ع) لبهایش را به خواندن دعایی حرکت می داد، من نفهمیدم چه می گفت، سپس فرمود: ای نخل ما را از آنچه خداوند به عنوان روزی بندگان در تو قرار داده است، بخوران ! همین طور که به درخت خرما نگاه می کردم دیدم به طرف امام صادق(ع) خم شد در حالی که شاخه هایش خرما داشت. فرمود: نزدیک بیا ، « بسم الله » بگو و بخور.

از آن خرما خوردیم، گواراترین و بهترین خرما بود. ناگهان دیدم مرد عربی می گوید: تاکنون جادویی مهمتر از این را ندیده بودم ! امام صادق(ع) فرمود: ما وراثان پیامبرانیم ما اهل سحر و جادو نیستیم، ما از خدا درخواست می کنیم و او اجابت می کند. آیا مایلی دعا کنیم که خداوند تو را به صورت سگی در آورد، تا به منزلت بروی و بر اهل منزل وارد شوی در حالی که برای آنها دم می جنبانی؟ مرد صحرانشین از روی نادانی گفت : آری بکن ! امام(ع) دعا کرد، فوری به صورت سگی درآمد و راهش را گرفت و رفت .

امام صادق(ع) فرمود: به دنبال او برو، در پی او رفتم تا به محله اش رسید و داخل منزل خود شد و شروع کرد به دم جنبانیدن برای زن و بچه اش ، آنها چوبی برداشتند و او را بیرون کردند من خدمت امام صادق(ع) برگشتم و جریان را به عرضشان رساندم در آن بین که من قضیه را می گفتم آن سگ برگشت آمد و مقابل امام(ع) ایستاد در حالی که اشکهایش جاری بود و روی خاک می غلتید و زوزه می کشید.

امام(ع) ترحم کرد و دعا فرمود، مرد عرب دوباره به حال اول برگشت، امام صادق(ع) فرمود: ای اعرابی آیا ایمان آوردی یا نه ؟ عرض کرد: آری هزاران هزار مرتبه.(31)

23. به نقل از یونس بن طیب ، می گوید: با گروهی خدمت امام صادق(ع) بودیم ، من از این فرموده خدا، به ابراهیم : «خذ اربعة من الطير فصوهن اليك» پرسیدم که آیا چهار پرنده از جنسهای مختلف بودند یا از يك جنس ؟ فرمود: ایا مایلید که نظیر آن رویداد را به شما نشان دهم ؟ گفتم : آری ، فرمود: ای طاووس ! ناگاه طاووسی به حضور امام پرواز کرد. فرمود: ای کلاغ ! ناگاه کلاگی در حضور امام مشاهده کردیم. فرمود: ای باز! ناگاه بازی مقابل حضرت حاضر شد. سپس فرمود: ای کبوتر! ناگاه کبوتری جلو حضرت قرار گرفت. آنگاه دستور داد همه را سر ببرند و قطعه قطعه کرده و پرهایشان را بکنند و درهم مخلوط کند، سرانجام دست برد و سر طاووسی را برداشت، فرمود: ای طاووس! دیدیم گوشت، استخوان و پرهایش را از پیکر درهم آمیخته پرندهگان جدا شد و به سر طاووس چسبید و زنده شد. آنگاه کلاغ را صدا زد، زنده شد و باز و کبوتر را صدا زد، همچنین به پا خاستند و همگی زنده شدند و در مقابل آن حضرت ایستادند.(32)

24. از جمله ، هشام بن حکم روایت کرده است که مردی از اهل جبل خدمت امام صادق(ع) شرفیاب شد و ده هزار درهم عرضه داشت ، عرض کرد: با این پول منزلی برای من خریداری کنید که پس از مراجعت با خانواده در آنجا فرود آیم.سپس راهی مکه شد، وقتی اعمال حج را به جا آورد و مراجعت کرد امام صادق(ع) او را در منزل خود فرود آورد و فرمود: من برای تو در فردوس اعلی منزلی خریدم که

اولین حدش به (خانه) رسول خدا(ص) و حد دومش به (خانه) علی(ع) و حد سوم به (خانه) حسن بن علی(ع) و حد چهارمش به (خانه) امام حسین(ع) است و سند آن را با همین حدود نوشته ام، چون آن مرد سخنان امام(ع) را شنید عرض کرد: من راضی ام. پس امام صادق(ع) آن پولها را بین اولاد امام حسن و امام حسین(ع) تقسیم کرد و آن مرد برگشت، همین که به منزلش رسید، به مرض موت مبتلا شد و چون هنگام وفاتش فرا رسید تمام اعضای خانواده اش را جمع کرد و آنها را سوگند داد تا آن سند را به همراه جنازه اش میان قبر بگذارند. آنها به وصیت او عمل کردند فردای آن روز که کنار قبر وی رفتند دیدند سند روی قبر افتاده است و پشت سند نوشته شده است: ولی خدا جعفر بن محمد(ع) به وعده خود وفا کرد.(33)

25. حماد بن عیسی از امام صادق(ع) درخواست کرد که دعا کند تا خداوند حج فراوان نصیب او کند و باغ و سرایی خوب و همسری از خانواده های سرشناس و فرزندان صالحی به او مرحمت فرماید.

امام(ع) گفت: «خداوند به حماد بن عیسی پناه حج، باغ و سرایی خوب و همسری شایسته از خاندانی بزرگوار و فرزندان صالح مرحمت کن.» یکی از حاضران می گوید: سالی در بصره به منزل حماد بن عیسی وارد شدم، گفت: آیا به خاطر داری که امام صادق(ع) برای من دعا کرد؟ گفتم: آری گفت: این منزل من است که در این شهر بی نظیر است، و باغی دارم که بهترین باغها است و همسرم را از فامیل بزرگوار گرفته ام و فرزندانم را هم که می شناسی.

تاکنون چهل و هشت مرتبه حج نیز به جا آورده ام. می گوید: حماد پس از آن دو حج دیگر به جا آورد و چون برای پناه و یکمین بار عازم حج شد، به جحفه که رسید و خواست لباس احرام بپوشد، وارد رودخانه شد تا غسل کند، سیل او را برد، غلامانش دنبال او رفتند، ولی مرده او را از آب گرفتند، از این رو حماد را «غریق الجحفه» نامیدند.

پاورقی ها :

- 1- « مطالب السؤل ، » ص 81.
- 2- تا این جا در « کشف الغمه » ص 223 از « مطالب السؤل ول » و بقیه از جنابذی نقل شده است .
- 3- تا اینجا در « کشف الغمه » ص 224 از کتاب جنابذی نقل شده است . آیه مبارکه ، رعد، ص 21: و آنها که پیوندهائی را که خداوند بدان امر کرده است برقرار می دارند و از پروردگارشان می ترسند و از بدی حساب (روز قیامت) بیم دارند.
- 4- همان ماءخذ، ص 253.
- 5- همان ماءخذ، ص 232.
- 6- همان ماءخذ، همان ص .
- 7- « تذکره الخواص ، » ص 192 از چاپی که ضمیمه ((مطالب السؤل ول)) است .
- 8- همان ماءخذ، ص 240.
- 9- همان ماءخذ، ص 233 و « مطالب السؤل ول » ، ص 82.
- 10- خداوند من از این انگور میل دارم ، به من بخوران و دو پارچه احرامم کهنه است .
- 11- « کشف الغمه ، » ص 224 حدیث لیث را محمد بن طلحه در « مطالب السؤل ول » ص 83 و سبط بن جوزی در « التذکره » نقل کرده است .
- 12- ارشاد مفید، ص 256.
- 13- ارشاد مفید، ص 256.
- 14- همان ماءخذ، ص 256 و 257.
- 15- « کشف الغمه ، » ص 234.
- 16- همان ماءخذ، همان ص .
- 17- همان ماءخذ، همان ص .
- 18- همان ماءخذ، همان ص .
- 19- همان ماءخذ، همان ص .
- 20- همان ماءخذ، ص 235.
- 21- همان ماءخذ، همان ص .
- 22- همان ماءخذ، همان ص .
- 23- همان ماءخذ، همان ص .
- 24- همان ماءخذ، همان ص .
- 25- همان ماءخذ، همان ص .
- 26- « کشف الغمه » ص 236.
- 27- همان ماءخذ، همان ص .
- 28- همان ماءخذ، همان ص .
- 29- در کتاب « کشف الغمه » آمده است : « این بود آخرین بخشی که از کتاب « الدلائل حمیری » می خواستم اثبات کنم » بقیه

- عبارت احتمالا سخن مرحوم فیض باشد، یا در نسخه ای که نزد ایشان بوده این اضافات وجود داشته است !.
- 30- «خرائج و جرائح» ص 198 چاپ ضمیمه به اربعین علامه مجلسی .
- 31- همان ماءخذ، همان ص ، همان چاپ . ص 198 چاپ ضمیمه اربعین علامه مجلسی .
- 32- همان ماءخذ، همان ص ، همان چاپ .
- 33- « الخرائج و الجرائح » ص 200.